



دانشجویان و مبارزات ملی - مذهبی نیم قرن اخیر
در گفت و گو با دکتر عباس شیبانی

مهدی بازرگان، بستر ساز التقاط فکری دانشجویان شد

در آن تظاهرات
خودم رفتم
بالای یک وانت
و صحبت کردم
و اعلامیه تحریم
انتخاباتی جبهه
ملی را خواندم.
میخواستیم
تکالی بدهیم که
مردم ترسشان
بریزد و دوباره
به میدان
بیایند. در آن
انتخابات چندین
درگیری شد.
شعبان بی‌مخ
با کرمی که
قصاب طرفدار
مصداق بود.
چند بار درگیر
شدند. آنها
کرمی را با چاقو
زدند. بنابراین
می‌بینید که
ما به عنوان
دانشجویان
جبهه ملی
تظاهراتی کردیم
که جبهه ملی
موافق نبود و
می‌ترسید. آن
شب ساواک
من را گرفت و
دوباره زندان
رفته.

دکتر عباس شیبانی را باید از پیش‌تازان جنبش دانشجویی ایران دانست. او در دانشکده فنی و سپس پزشکی دانشگاه تهران، از فعالان نهضت مقاومت ملی و انجمن‌های اسلامی بوده و در سال ۳۵ به اتهام رهبری تظاهرات دانشجویی ضد اسرائیلی، بازداشت و از دانشگاه تهران، اخراج شد. سپس به جرم فعالیت ضد شاه در مشهد، دستگیر و به زندان تهران آورده شد. در سال ۳۹ بار دیگر به جرم ترتیب تظاهرات ضد کودتا، دستگیر و زندانی شد. وی جزو مرکزیت نهضت مقاومت ملی و سپس جزو مؤسسان و شورای مرکزی و هیأت اجرایی نهضت آزادی و مسئول کمیته دانشجویی آن بود و به همین مناسبت در سال ۴۱ نیز بازداشت و در سال ۴۲ همراه عده‌ای از سران نهضت آزادی محاکمه و شش سال را در زندان گذراند. پس از انقلاب، وی عضو شورای مرکزی و هیأت اجرایی حزب جمهوری اسلامی، عضو شورای انقلاب، وزیر کشاورزی و بالاخره نماینده مردم تهران از دوره دوم تا پنجم مجلس شورای اسلامی بوده است. با او در خصوص برخی مشاهدات و تجربیاتش به گفت‌وگو نشستیم:

بکنند ولی انگلیس و روس و آمریکا با هم ساختند و لذا به توده‌های ما هم روسها دستور دادند که به سرکارتان بروید. همسایه ما که توده‌ای بود، گفت ما قرار است فردا قیام مسلحانه کنیم ولی نکردند. نواب و یارانش را هم که شهید کردند. آنها چند روزی در خیابان امیریه نزدیک راه آهن، منزل مرحوم طالقانی مخفی شده بودند. نواب پس از کودتا هم به عنوان آخرین و تنها مقاومت ضد کودتا، کار مسلحانه علیه رژیم کودتا کرد ولی پس از مدتی اختفا، دستگیر شد و فدائیان اسلام تیرباران شدند.

پس از کودتا چه کردید؟

ما در نهضت مقاومت ملی، به مبارزه ادامه دادیم. ما به عنوان دانشجوی نهضت مقاومت فعالیت می‌کردیم و اعلامیه و جزوه می‌دادیم. نشریه «راه مصدق» را می‌دادیم و جزوه‌های هم علیه کنسرسیوم، استادان دانشگاه و مرحوم فیروزآبادی امضا کرده بودند که بعد شرکت «پاد»، مخفف «بازده استاد اخراجی دانشگاه» را تشکیل دادند. ما بررسی کردیم که چه اشتباهاتی قبل از کودتا شده بود. در نهضت

موضعی گرفت و آیا هیچ مقاومت نکرد؟
خبر رسیده بود که بختیار از کرمانشاه، قشون آورده به قزوین و می‌خواستند با حمله نظامی تهران را بگیرند. امکان این هم بود که توده‌های مسلط شوند چون خطر افسران توده‌ای ارتش، جدی بود. لذا مصدق مقاومت نکرد و حتی بیانیه‌ای هم نداد و تسلیم شد.

ظاهراً یک نگرانی مشترک بین دکتر مصدق و آیت‌ا... بروجردی و آقای کاشانی همین بوده که ممکن است توده‌های ما سرکار بیایند.

بله، بین ۲۵ تا ۲۸ مرداد، توده‌های ما در خیابان فردوسی راه می‌افتادند و شعار جمهوری دموکراتیک سر می‌دادند و مردم را می‌شوراندند. مردم از ترس اینکه توده‌های ما حاکم بشوند، در برابر کودتا، سکوت کردند و اصلاً متحیر بودند که چه باید بکنند. رهبران هم که اختلافی شده بودند. مصدق و کاشانی هم به حاشیه رفتند. واقعیت این است که مردم بعد از ۲۸ مرداد متحیر بودند و اصلاً نمی‌دانستند باید چه کنند. توده‌های ما هم قرار بود قیام مسلحانه علیه کودتا

دکتر مصدق چه تفکری را در مبارزات سیاسی، تعقیب می‌کرد؟! اوضاع دانشگاه چگونه بود؟

ایده سیاسی او، البته مذهبی نبود. خانه‌اش روزه بود اما این که تفکر اجتماعی و سیاسی او اسلام باشد، نبود. اصلاً نمی‌شناخت. او در سوئیس تحصیل کرده بود و دموکرات بود. تیپ انقلابی و مبارز نداشت. اصلاً در آن دوران، فرهنگ مذهبی خیلی قوی هم وجود نداشت. سال ۳۵ که ما انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران بودیم، بین ۱۵ هزار نفر دانشجو فقط ما ۷۵ نفر عضو داشتیم. توده‌های ما فعالان دانشگاه بودند، از ما خیلی بیشتر عضو داشتند و تظاهرات دانشجویی می‌کردند. حزب توده خیلی نفوذ در دانشگاه، در ارتش و در مطبوعات داشت. آنها روزنامه‌های زیادی داشتند که اگر یکی تعطیل می‌شد، چند تا با نام‌های دیگر جایش سبز می‌شد. فضای تبلیغاتی در دست آنها بود و ما مذهبی‌ها دست پائین را در تبلیغات داشتیم.

پس از کودتای ۲۸ مرداد دکتر مصدق چه



مقاومت، ابتدا گروه‌های مختلف مذهبی و غیرمذهبی بودند که کم‌کم غیر مذهبی‌های چپ و دموکرات و لیبرال‌ترها کنار کشیدند و فقط در مبارزات، ما مذهبیون باقی ماندیم. نهضت مقاومت البته خیلی در میان مردم، مؤثر نبود و پایگاه اجتماعی مهم و مؤثری نداشت ولی گاه‌گاهی اعلامیه و شب‌نامه‌ای می‌داد که اینها با دستگاه پلی‌کپی و با پول خودمان در خانه خود من تکثیر می‌شد. عرض کردم که در نهضت مقاومت، ابتدا نیروهای چپ و مذهبی و ملی، همه آمدند. البته چپ، منظورم توده‌ای‌ها نیست بلکه سوسیالیست‌ها، خنجی، خلیل ملکی و نیروی سوم بودند ولی به تدریج، چپی‌ها و لائیک‌ها و ناسیونالیست‌ها و لیبرال‌های غیرمذهبی، همه کنار کشیدند و فقط مذهبی‌ها ماندند. البته مردم هم گوش به فرمان ما نبودند و نهضت مقاومت، فقط یک عده خریدار خاص داشت و یکی دوبار، اعتصابات اعلام می‌کرد مثلاً بازار آن موقع فعال بود و گروه بازار خیلی کار می‌کرد. شاه هم برای اینکه بازار را تضعیف بکند، مقداری پاساژ جدید درست کرد و خواست بافت سنتی بازار را بشکند. آنها که اعتصاب می‌کردند در شان را گل می‌گرفتند و زندانی می‌کردند. مثلاً مرحوم شمشری، چلوکبابی بازار را گرفتند و تبعیدش کردند به خارک. خلاصه بازار فعال بود و گاهی تظاهرات می‌کرد.

بعد از نهضت مقاومت در سال‌های ۳۹ و ۴۰ فضای بازی در کشور به توصیه کندی و دموکرات‌های آمریکا برای جلوگیری از انقلاب و برای کنترل کمونیسم و مذهبی‌ها در ایران ایجاد شد و شاه به توصیه آمریکای، میدان سیاسی داد و در همین فضا بود که جبهه ملی دوم و نهضت آزادی راه افتادند. تحلیل شما از آن دوران، چیست؟!

کندی که در آمریکا روی کار آمد، می‌ترسید حرکت زیرزمینی در ایران ایجاد بشود. گفتند یک فضای باز و انتخابات نسبتاً آزادی بدهیم. بنده و چند نفر از دوستان، از فرصت استفاده کردیم و سراغ اعضای جبهه ملی و نهضت مقاومت رفتیم که بیا باید دوباره مبارزه را فعال کنیم و از رخوت و یأس و رکود، خارج شوید. ما مذهبی‌ها و جوان‌ترها رفتیم جبهه ملی را فعال بکنیم. ۱۰ تا ۱۲ نفر شدیم، سراغ الهیار صالح و دکتر ملکی وزیر بهداشتی مصدق و بختیار و همه رفتیم و ترویج کردیم که بیا ایند ولی خب اینها خیلی لیبرال بودند. جلسه‌ای در منزل ما ترتیب دادیم. سه روز سخنرانی بود. سه روز هم در خانه آقای لباسی در پانچران بود. و در همین اقدام بود که در سال ۳۹ تظاهراتی راه انداختیم، یعنی روز آخر این جلسه من اعلام کردم که تظاهراتی پیش از انتخابات راه بیندازیم و چون شاه و آمریکا، قبول آزادی انتخابات را داده‌اند، جلوی تظاهرات را نمی‌گیرند. در نهضت مقاومت، این تصمیم را گرفتیم و من از پشت بلندگو گفتم که سه‌شنبه هفته آینده میدان جلالیه تظاهرات داریم. جبهه ملی‌ها خیلی عصبانی شدند و داد و فریاد ملیون بلند شد که آقا این تندروی‌ها یعنی چه؟! گفتیم که ما دعوت کردیم. ملی‌گراها خیلی می‌ترسیدند. تبلیغ می‌کردند که هیچ کس نباید برود. در آن تظاهرات، خودم رفتم بالای یک وانت و صحبت کردم و اعلامیه تحریم انتخاباتی جبهه ملی را خواندم. می‌خواستیم تکانی بدهیم که مردم ترسشان بریزد و دوباره به میدان بیایند. در آن انتخابات چندین درگیری شد.

شعبان بی‌مخ با کرمی که قصاب طرفدار مصدق بود، چند بار درگیر شدند. آنها کرمی را با چاقو زدند. بنابراین می‌بینید که ما به عنوان دانشجویان جبهه ملی تظاهراتی کردیم که جبهه ملی موافق نبود و می‌ترسید. آن شب ساواک من را گرفت و دوباره زندان رفت. قبلاً هم یک بار سال ۳۵ من را گرفتند که علیه آمریکا و اسرائیل و انگلیس در دانشگاه تهران تظاهرات کردیم که من در انجمن اسلامی و در واقع در نهضت مقاومت بودم. انجمن‌ها خیلی فعال نبودند البته جلساتی داشتیم که مرحوم شهید مطهری می‌آمدند و برای بچه‌های انجمن دانشگاه تهران، صحبت می‌کردند. خلاصه این بار که مرا گرفتند، بردند به فرمانداری نظامی یعنی حوضه القدس که قبلاً مرکز بهایی‌ها بود و حدود ۱۰۰ روز آنجا بازداشت بودم. به مشهد هم که تبعید شدم، آنجا با دوستان، مرحوم آسایش و مرحوم محمدتقی شریعتی و علی شریعتی و حکیمی‌ها جلساتی داشتیم. مرحوم سیدابراهیم میلانی هم که قبلاً مصدقی و نماینده مجلس بود (و غیر از میلانی بزرگ است) و عده دیگری از دوستان مذهبی هم در جلسات مشهود حاضر می‌شدند ولی به طریقی این گروه که هسته نهضت مقاومت در مشهد بود لو رفت و همه ما را گرفتند و از مشهد با هواپیما به قزل‌قلعه تهران آوردند. عده‌ای دیگر را هم از تهران گرفتند. اینها به سیدابراهیم فشار آوردند و او چیزی گفت که پشت رادیو هم پخش کردند که اولی الامر شامل سلاطین هم می‌شود. به مرحوم بروجردی که این خبر رسید، ایشان پیغام به شاه داد که سیدابراهیم را سنی کردید، دیگر با آقای زنجانی می‌خواهید چه بکنید؟ آنها آیت‌الله زنجانی را هم به زنجان تبعید کردند.

اشاره کردید که به علل مختلف تاریخی، فکر اجتماعی مذهبی در آن سال‌ها هنوز به قدر کافی، خیلی پرورش نیافته بود چه برخی نیروهای فعال سیاسی شخصاً مذهبی بودند و آمال سیاسی را هم بر مبنای مذهبی استوار می‌کردند اما طرز فکر پخته مذهبی، به عنوان یک گفتمان مذهبی سیاسی در عرض گفتمان مارکسیستی یا لیبرالی و ناسیونالیستی و به آن قوت، در محافل دانشگاهی اوج نگرفته بود. مکتب دینی سیاست به تدریج از دهه چهل اوج بیشتری در دانشگاه‌ها و افکار خصوصی می‌گیرد و بخصوص از دهه چهل به بعد کم‌کم وجه مذهبی و مردمی مبارزه تقویت می‌شود. نهضت آزادی را هم شما در آغاز همین دهه تشکیل دادید. مقداری راجع به تأسیس نهضت آزادی توضیح بدهید.

بله. لائیک‌ها و چپی‌ها و ناسیونالیست‌ها کم‌کم پایگاه‌های اجتماعی را همانقدر هم که داشتند، از دست دادند. چپی‌ها که وابستگی‌شان به شوروی، مشخص شده بود، بعد از دستگیری افسران توده‌ای و کتاب‌هایی که تیمور بختیار منتشر کرد دوستان رو شد و مردم از آنها زده شدند. یک گروه که خودشان را سوسیالیست‌های خدابرست می‌دانستند مثل نخشب و دکتر سامی و پیمان، اینها هم معتقد بودند که سوسیالیسم، نجات‌بخش است به شرطی که مذهبی باشد. ولی مآلاً آنچه مردم می‌پسندیدند، مذهبی بود که هم سیاسی باشد و هم اصیل‌تر باشد و دچار تلفیق با مکاتب دیگر مثل سوسیالیسم هم نباشد. موقعی که جبهه ملی تشکیل شد و مهندس

بازرگان هم جزو شورايش بود، مطالبی را در نهضت مقاومت مطرح می‌کردیم و به ایشان می‌گفتم آنجا مطرح کن. آنها هم می‌گفتند که همه گروه‌ها دستجات مشخصی دارند شما هم بروید یک دسته‌ای بشوید و بیاید. ولی ما می‌ترسیدیم اگر دستمان رو بشود بخاطر سوابق نهضت مقاومت، ما را دستگیر بکنند اما مجبور بودیم که مستقلاً متشکل شویم لذا نهضت آزادی را تشکیل دادیم و گفتیم که مسلمان و ایرانی و مصدقی هستیم. اکثر آنها هم که در نهضت جمع شدند، مذهبی بودند. البته کسانی مثل حسن زریه هم سوابق غیرمذهبی داشتند.

راجع به سمیعی و فولادی هم گفته‌اند که سابقه توده‌ای داشتند.

فولادی را دقیق نمی‌دانم. البته او در آخر عمر وضعیت بد شد. دامادش امریکایی بود. رحیم عطایی، خواهرزاده مهندس در امور مالی اداری راه‌آهن بود. آن‌ها و سمیعی معتقد بودند که کمونیست‌ها تشکیلات موفق‌تر و منظم‌تری دارند. ما در نهضت مقاومت بارها بحث کردیم که جمع بشویم و حزبی درست کنیم تا فعالیتی مثلاً انتخاباتی نکنیم. تصورمان این بود ولی موقعی که آمدیم نتوانستیم اقبال مردم هم به ما جلب نشد یعنی نه مردم، جذب ما شدند و نه رژیم اجازه مبارزه پارلمانی می‌داد. همه اعضای مرکزی نهضت هم کاملاً همفکر و محکم نبودند. ولی جای جبهه ملی را در محافل خاص سیاسی پر کردیم. ایده نهضت آزادی، اینگونه به ذهن ما رسید و تأسیس شد.

آیا تشکیلات نهضت آزادی، بیشتر یک تشکیلات قائم به شخص مرحوم بازرگان و نوعی مؤسسه خصوصی بود یا جمع شما، همه در آن دخیل بودید؟

نه. جمع بود. ما نهضت مقاومتی‌هایی بودیم که در صحنه مانده بودیم و مجموعاً این پیشنهاد را دادیم که یک تشکیلات مذهبی‌تری درست شود البته بازرگان، چهره شاخص‌تر ما بود و عنصر نظریه‌پرداز. گروه سیاسی ما هم، رحیم عطایی بود. سمیعی و رحیم عطایی و خود بنده، گروه سیاسی نهضت آزادی را اداره می‌کردیم. البته رحیم عطایی معتقد بود که دای‌اش (بازرگان) در مسائل سیاسی، چیزی سرش نمی‌شود. مهندس بازرگان، یک آدم دموکرات منش بود و روحیه انقلابی آنچنانی نداشت. ما هم نمی‌خواستیم از جبهه ملی جدا بشویم، می‌خواستیم یک گروه ملی مذهبی درست بکنیم و در داخل جبهه ملی، صاحب کرسی و نظر بشویم. یعنی یک فراکسیون مذهبی در جبهه ملی باشیم. البته قبل از ما، حزب ایران هم ظاهر مذهبی بود. الهیار صالح نماز می‌خواند ولی ما وجهه مذهبی‌تری می‌خواستیم تا بتوانیم مردم را بسیج کنیم ولی نتوانستیم موفق شویم. در واقع تشکیل نهضت آزادی توسط ما، نوعی انشعاب و اعتراض به جبهه ملی نبود بلکه می‌خواستیم داخل جبهه، فعالیت کنیم. منتهی جبهه ملی نپذیرفت و عملاً مقابل با جبهه ملی شدیم با آنکه قبلاً خود جبهه ملی‌ها پیشنهادشان این بود که شما مذهبی‌ها بروید یک گروهی تشکیل بدهید و علناً بگویید که چه کسانی هستید تا ما بدانیم با چه فکری روبرو هستیم. انتقاد ما به جبهه، این بود که جبهه ملی پارلمانی و لیبرالی بودند.

پیشنهاد شما چه بود؟



واقعیت این است که فکر دینی‌منسجمی در نهضت آزادی وجود نداشت تا به جوانان منتقل شود. با اینکه مثلاً خود مهندس بازرگان، ضحک‌نویس بود و سران سازمان مزیور، ابتدا لاقابل در یکی دو نوشته‌شان تحت تأثیر بازرگان بودند و از نهضت آزادی بیرون آمدند، چگونه مصلحت‌گرا شدند؟ البته یک علت آن، شاید این بود که کار تنوریک امثال بازرگان آن جوان‌ترها را در برابر موج مکاتب شرقی و غربی قانع نمی‌کرد و حتی بسترسازی برای التقاط و گرایش به مکاتب مادی در ذهن آنها می‌کرد





سؤال و ویژه

علت سقوط دولت موقت چه بود؟ آیا فتح لانه جاسوسی بود؟

لانه جاسوسی یک جزئیات بود. آن موقع فضا، فضای انقلاب و اصلاحات جدی و بنیادین بود ولی مهندس طرز فکرش لیبرال بود و در شرایطی که قانون انقلاب نداشتیم و هنوز قوانین قبل بود او باز هم معتقد به حکومت قانون یعنی همان قوانین شاه بود. البته این را بگویم که آن موقع، مهندس بازرگان، مناسبترین کسی بود که می‌توانست دولت موقت را تشکیل بدهد و امام هم علی‌رغم مسائلی که بود، ایشان را انتخاب کرد. ولی بعد او با شرایط انقلاب نتوانست سازگار شود. بازرگان در آن شرایط نخستین مناسبترین فرد برای تشکیل دولت بود چون با شاپور بختیار رفیق بود و در جبهه ملی با هم سابقه داشتند. بازرگان به نظر می‌آمد تنها مهره‌ای بود که می‌توانست در آن موقعیت که هنوز دولت بختیار سرکار بود، بیاید.

ظاهراً این آقایان، همان اعتقادی که راجع به شاه داشتند که «شاه، سلطنت بکند و حکومت نکند»، همان را راجع به ولایت فقیه هم بدشان نمی‌آید که بگویند یعنی فقیه، ولایت صوری و تشریفاتی بکند و دخالت در مسائل حکومتی نکند. آیا مبنای این، همان مسائل قبلی است یا چیز دیگری است؟

ظاهراً همان است. آنها طرز فکرشان این بود که روحانیت، دخالت نکند. دیدشان این بود که روحانیت انقلاب کرد ولی حکومت را به ما بدهند و کنار بنشینند ولی ما دیدیم روحانیونی که می‌توانند بیایند میدان و اداره بکنند مثل بهشتی، گرچه کم داریم ولی داریم. بهشتی واقعاً مدیر و قوی بود، واقعاً تربیت می‌کرد افراد را، مثلاً وزرایی که به دولت انقلابی و شورای انقلاب وارد شدند، همه جزو خدمات و کشفیات روحانیون مدیری مثل بهشتی بود.

و سلطنت داشت. با نواب صفوی هم خیلی خوب بود، آخرین باری هم که فدائیان دستگیر شدند در خانه مرحوم طالقانی مخفی بودند. طالقانی از نظر

پیشنهاد قطعی و روشنی نداشتیم ولی اگر کسی مبارزه مسلحانه‌ای می‌کرد شاید ما تأییدش می‌کردیم. اما آن موقع چنین فکری هم نبود. حداکثر در حد چانه‌زنی‌های پارلمانی و آرام و رونمایی مطرح بود.

یعنی خود بازرگان هم آن موقع طرفدار مبارزات تند و قهرآمیز بود؟

نه، ایشان چنین اعتقادی نداشت. بازرگان اعتقاد به دموکراسی غربی و پارلمان و اصلاحات در داخل رژیم پادشاهی و موافقت شخص شاه داشت چون فکر نمی‌کرد که سلطنت را هم می‌شود حذف کرد. اصولاً بازرگان اختلاف مهمی با جبهه ملی در روش مبارزه نداشت منتهی مذهبی‌تر بود و جبهه ملی به مذهب اعتنا نداشت. خلاصه ما به این دلایل نهضت آزادی را در سال ۴۰ در خانه پسر مرحوم فیروزآبادی تشکیل دادیم. و مرحوم آسیدرضا زنجانی تأییدیه داد و مرحوم طالقانی هم آنجا از یک تجمع سیاسی دینی برای مبارزه، حمایت کرد. البته برای اینکه لو نرود، فقط اسم ۶-۵ نفر را در امرنامه نهضت آزادی به عنوان مؤسسان گروه ذکر کردیم. ولی واقعیت این بود که همان ۲۵-۲۴ نفر اعضای نهضت مقاومت بودیم که نهضت آزادی را تشکیل دادیم. اعلامیه‌های نهضت را من خودم چاپ می‌کردم و دستگاه پلی‌کپی در خانه ما بود، همان‌جا اعلامیه‌ها را تکثیر می‌کردیم. قبل از آن هم بیانیه‌های نهضت مقاومت در خانه ما تکثیر می‌شد و بطور کلی، انتشارات نهضت مقاومت و نهضت آزادی کار بنده بود و معمولاً ما تکثیر می‌کردیم. جبهه ملی نسبت به رحیم عطایی و عباس سمیعی و دوستان اینها هم که مثلاً گرایش‌ها چپ در نهضت داشتند، حساس بودند، البته سوسیالیست‌های ضد شوروی مثل خنجی و حجازی هم در جبهه ملی بودند. آن موقع انگلیس تا حدودی پشمش ریخته بود و آمریکا استعمارگر خاصش شده بود. اول بهمن ۴۱، دوباره تظاهراتی را برنامه‌ریزی کردیم. ولی شب قبلش به دانشگاه ریختند و من را گرفتند تا تظاهرات را سازماندهی نکنم. ما را به زندان بردند. از آن به بعد دیگر جبهه ملی، حرکت سیاسی نداشت و از صحنه به کلی کنار رفت و سازش کرد. بعد همه ما سران نهضت آزادی را محکوم کردند و بعد هم قضیه ۱۵ خرداد ۴۲ پیش آمد.

در نهضت ۱۵ خرداد شما زندان بودید؟

بله. زندان بودم که معلوم شد کشتار کرده‌اند. ما فردایش در زندان، اعلام روزه کردیم ولی جبهه ملی‌ها و چپی‌ها همراهی نکردند میلیون و بعضی از نهضتی‌ها هم با ما همراهی نکردند. ساواک هم ما را که روزه بودیم به زور، چایی خوراند که نگوئیم ما روزه‌ایم. جبهه ملی و بعضی از اعضای نهضت آزادی، صریحاً مخالف بودند که از ۱۵ خرداد حمایت نکنیم. ما آن را یک قیام مردمی می‌دانستیم ولی آنها می‌گفتند که یک عده نادان و چاله میدانی و فلان، علیه اصلاحات شاه و آمریکا، شورش کرده‌اند.

از مرحوم آیت‌ا... طالقانی بگویید. شما در مسجد هدایت و در داخل زندان از نزدیکان ایشان و خیلی محشیور و مورد اعتماد ایشان بودید. ایشان ظاهراً از حیث تفکر سیاسی و اجتماعی، تفاوتی با مهندس بازرگان و سایرین داشت؟

بله، آقای طالقانی دیدگاه رادیکال علیه شاه

سیاسی و مبارزه، خیلی عمیق‌تر و تندتر از بازرگان و فعالتر و عقیدتی‌تر بود. البته فعالیت تشکیلاتی نمی‌کرد و داخل تشکیلات نهضت آزادی هم عمل نمی‌کرد یعنی ایشان را نمی‌شود اصلاً نهضت دانست.

مهندس بازرگان آیا معتقد بود که سلطنت نباید باشد و مثلاً جمهوری باشد؟

نه. غالب آقایان با اصل نظام شاهنشاهی، مخالفت نداشتند. البته به روش شخص شاه، منتقد بود یعنی اگر شاهی بود که سلطنت می‌کرد نه حکومت، او را قبول داشتند. آن موقع مسئله نفی نظام سلطنت مطرح نبود. بیشتر همین بود که شاه دخالت در مسائل نکند. طالقانی در ضمن تفسیر قرآن در مسجد گاهی این موضوع را مطرح می‌کرد. در مسجد ایشان عکس شاه نبود و با وجود فشار، عکس را دم کفشداری مسجد زدند. از سال ۴۲ به بعد به تدریج یک تفاوت مهمی که با مبارزات پیشین به نحو برجسته‌تری پیدا شد تیز صریح امام بود که اصلاً نظام سلطنت نباید باشد، نه اینکه شاه فقط نباشد یا شاه اصلاح شود بلکه نظام، سلطنت، اصولاً یک نظام نامشروع و فاسد است، در حالی که نهضت آزادی و دیگران، حداکثر به شخص شاه منتقد بودند. بله همه این آقایان معتقد بودند عیب ندارد اگر شاه خوبی!! باشد که دخالت در مسائل نکند و فقط رئیس باشد اما از سال ۴۲ به تدریج که امام علناً فعال و وارد صحنه شدند، از همان موقع‌ها نگاه مبارزه عوض شد و منسجم‌تر و عمیق‌تر و مردمی شد.

بچه‌های نسل پس از ما از حیث تاریخی ممکن است بپرسند که اختلافات خط امام با خط گروه‌هایی چون جبهه ملی و نهضت آزادی از کجا شروع شد؟ و چه زاویه‌هایی پیدا شد؟

آن اوایل، ما در نهضت آزادی، امام را نمی‌شناختیم. مهندس بازرگان با شریعتمداری بودند. بعد ما در زندان بتدریج با امام و ایده‌های ایشان آشنا شدیم. در زندان، باران امام گفتند که امام از سال ۳۲ دنبال تشکیلات بوده و مثلاً هیأت‌های مؤتلفه و اینها بعدها بر همین اساس به وجود آمدند. امام از آن موقع دنبال تربیت افراد بود ولی چون آن موقع تشکیلات لازم را نداشت، در قضیه نفت هم دخالت نکرد. پس تا قبل از سال ۴۲، فضای دیگری بود. ما در زندان، با ایده‌های امام بتدریج آشنا شدیم و عکس‌العمل همه ما در برابر ایشان و حرکت ۱۵ خرداد، یکسان نبود. البته اختلاف‌ها بیشتر پس از انقلاب اتفاق افتاد یا آشکار شد.

این کسانی که الان عنوان رهبری نهضت آزادی و نیروهای ملی مذهبی را برای خودشان قائلند، آیا آن موقع در رهبری یا جزو مؤسسین در کنار جنابعالی بودند؟ امثال این دکتر یزدی و صباغیان و معین‌فر در آن سال‌ها آیا در نهضت آزادی، نقش داشتند؟

نه. صباغیان عضو نهضت نبود و با دکتر سامی بود. معین‌فر هم نبود او فقط جزو انجمن مهندسين بود و در مسائل سیاسی، فعال نبود. این یزدی هم هیچوقت جزو رهبری نبود. یزدی در آمریکا با نهضت، همکاری می‌کرد ولی عضو شورای نهضت هیچوقت نبود. در تولیدارو کار می‌کرد و بعد هم آمریکا بود و زمان انقلاب برگشت. شاید این سال‌های اخیر وارد شورای‌شان شده باشد چون قبلاً او اصلاً مطرح نبود. یا مثلاً این غلامعباس توسلی،

ما در نهضت آزادی، امام را نمی‌شناختیم. مهندس بازرگان با شریعتمداری بودند. بعد ما در زندان بتدریج با امام و ایده‌های ایشان آشنا شدیم. در زندان، باران امام گفتند که امام از سال ۳۲ دنبال تشکیلات بوده و مثلاً هیأت‌های مؤتلفه و اینها بعدها بر همین اساس به وجود آمدند





نهضتی نبود. آن موقع اصلاً اسمی از او نبود. عزت‌الله سبحانی، پدرش جزو مؤسسین بود ولی خودش را یادم نیست که از مرکزیت باشد ولی جزو نهضت آزادی بود که بعداً جدا شد و جزو منتقدین بازرگان بود. اغلب این اسم‌هایی که الان تحت عنوان نیروهای ملی - مذهبی، چیزهایی امضا می‌کنند ناشناخته‌اند و یا در آن زمانها درجه دو و سه بودند و اصلاً در مبارزات جدی نبودند. عرض شود که در مؤسسان نهضت آزادی هم البته کسانی مثل نزیه و بعضی‌های دیگر بودند که گرایش‌های مذهبی نداشتند. بقیه بیشتر مذهبی‌هایی بودند که می‌خواستند سلطنت مشروطه باشد و یک شاه دموکرات داشته باشیم. هیچکس نفی سلطنت را نمی‌گفت. فقط نواب صفوی گاهی می‌گفت اما بعد از سال ۴۲ این کم کم مطرح شد. گروهی از جوان‌های نهضت هم بعد از اینکه ما زندان افتادیم، مبارزات مسلحانه را شروع کردند و بعد هم شدند منافق فعلی، آن موقع جزو جوانان نهضت آزادی بودند،

حنیف‌نژاد و بدیع‌زادگان و دیگران، تحت مسئولیت من در نهضت آزادی بودند. آنها در کمیته دانشجویی نهضت آزادی بودند که من مسئولان بوم ولی من که افتادم زندان، جوان‌ها تنها ماندند و ارتباطشان با من قطع شد و طرز فکرشان به اینجا رسید که باید نحوه مبارزه و بعدها هم نحوه تفکر را عوض کرد.

شما مسئول کمیته دانشجویی نهضت آزادی بودید؟

من هم عضو شورای مرکزی و عضو هیأت مؤسسین نهضت آزادی بوم و هم مسئول کمیته دانشجویی نهضت آزادی بوم و آن مؤسسان اولیه مجاهدین خلق که با این منافقین، خیلی تفاوت داشتند، جزو همان کمیته بودند. اینها وقتی با من کار می‌کردند آدم‌های مذهبی و زحمتکش و زاهد بودند، معتقد به دین بودند ولی اطلاعات عمیق نداشتند و نظرات بعدی‌شان، روی مطالعات شخصی خام خودشان بود و کم کم به اینجا رسیدند که بین مارکسیسم و اسلام خواستند تلفیق کنند یعنی مثلاً اسلام، تئوری علمی مبارزه ندارد و باید از مکاتب جدید، کمک بگیریم و یک تفسیر جدید از اسلام بکنیم. آنها از دل نهضت آزادی بیرون آمدند.

در آن موقع که شما مسئول کمیته دانشجویی بودید، در حوزه کار تئوریک، چه می‌کردید؟ بالاخره خلأ فکری و بحران ایدئولوژیک در گروهی از مبارزان و روشنفکران وجود داشت که باعث انحرافات و التقاط‌های فکری در آنها می‌شد و می‌کوشیدند که اسلام را با مارکسیسم یا لیبرالیسم در آمیزند و تحت عنوان قرائت مدرن از اسلام، مبنای عمل قرار دهند که غالباً باعث مصادره ظاهر اسلام به نفع باطن مارکسیسم یا لیبرالیسم می‌شد و در واقع، قرائت جدید از اسلام، نوعی تحریف اسلام، از آب در می‌آمد. کار تئوریک در جمع جوانان شما در چه حد بود؟

کار تئوریک سنگین و دقیقی نبود. مثلاً در همین حد که گاه مهندس بازرگان سخنرانی می‌کرد و کتاب‌هایی در می‌آورد. تفسیر قرآن داشتیم. تفسیر طالقانی بیشتر داخل زندان بود. آن موقع هم تفسیر مدون اینطوری نبود همینطور قرآن را در مسجد هدایت آقای طالقانی صحبت می‌کردند و نمازهای عید پشت سر ایشان می‌خواندیم. ایشان هم مستقل از نهضت، شخصیت خودش در جامعه مطرح بود. واقعیت این است که فکر دینی منسجمی در نهضت آزادی وجود نداشت تا به جوانان منتقل شود.

با اینکه مثلاً خود مهندس بازرگان، ضد کمونیسم بود و سران سازمان مزبور، ابتدا لاقلاً در یکی دو نوشته‌شان تحت تأثیر بازرگان بودند و از نهضت آزادی بیرون آمدند، چگونه در نهایت مارکسیست شدند؟! البته یک علت آن، شاید این بود که کار تئوریک

امثال بازرگان آن جوان‌ها را در برابر موج مکاتب شرقی و غربی، قانع نمی‌کرد و حتی بسترسازی برای التقاط و گرایش به مکاتب مادی در ذهن آنها می‌کرد.

بعد از اینکه من به زندان رفتم، اینها به این طرز فکر رسیدند. مطالعاتی شخصی کردند، کتاب «ساخت» نوشتند و گفتند که تلفیق بکنیم و یک قرائت تازه از اسلام بدسیم و معتقد شدند این اسلام به قدر کافی، انقلابی نیست. وقتی که در سال ۴۸ من از زندان آمدم بیرون، (آن موقع ۶ سال محکوم شده بودم به عنوان مؤسس نهضت آزادی)، مجاهدین آمدند سراغ ما و کتابهایشان را دادند. من دیدم خیلی چپ می‌زنند. آن موقع به مهندس سبحانی که به مسائل مارکسیستی وارد بود، گفتم حواست جمع باشد اینها شامه‌شان عوض شده است. می‌گفتند اسلام سنتی را قبول نداریم. می‌خواستند مدرنش کنند ولی مارکسیستی شد.

آیا مهندس بازرگان متوجه این انحراف شد؟ چون بازرگان زودتر از شما آزاد شد.

ایشان، نه متوجه نشده بود با آنکه زودتر از ما ایشان در جشن‌های ۲۵۰۰ ساله آزاد شده بود، ولی مهندس متوجه انحراف مارکسیستی بچه‌ها نشده بود. بازرگان، بی شکیله پیله بود. ولی این بچه‌ها خیلی شیطان و پیچیده بودند. بعد هم افتادند به مسیری که دو دوزه بازی کنند و بازرگان به آن پیچیدگی نبود و خیلی هم به عواقب نظری یا عملی طرز فکر خودش واقف نبود. حتی آقای طالقانی هم تا مدتها متوجه نشد. بعدها در زندان بود که گروه‌های نسل دوم رهبری مجاهدین، دست‌شان رو شد که کمونیست شده‌اند و به اسم قرائت جدید از اسلام آمدند تا جوانها و مذهبی‌ها را بازی بدهند. در زندان بعدی در سالهای ۵۴ کم کم برای همه روشن شد و بعد آقای طالقانی هم موضع شدید علیه التقاطی‌ها و کمونیست‌ها گرفتند و نتیجه‌اش فتوای زندان بود که کمونیست‌ها نجساند و آقایان طالقانی، منتظری، مهدوی‌کنی، انواری، ربانی شیرازی و... حکم کردند که مسلمان‌ها در زندان با مارکسیست‌ها تماس نداشته باشد چون آن دوران، بچه مسلمان‌های زیادی جذب مارکسیزم شدند. البته مرحوم علامه طباطبایی و شهید مطهری و امثال این بزرگان از خیلی قبل تر یعنی از حدود سال ۳۵ وارد صحنه تبیین‌های تئوریک و پاسخ به مارکسیزم و لیبرالیزم و... شده بودند. این روش رئالیسم علامه طباطبایی مربوط به خیلی قبل است و او اصلاً از پیش، حدس می‌زد این مسائل را و می‌خواست جوابگو باشد و به همین دلیل هم روش رئالیسم را نگاشت و شهید مطهری هم آن را شرح داد. آن نوشته‌ها و جلسات هم در آن دوران در حد خودش بی تأثیر نبود. مطهری با بازرگان و سبحانی رفیق بود. جلسات سخنرانی مرحوم مطهری یا مرحوم محمدتقی جعفری هم تأثیراتی مهم داشت که البته در کوتاه مدت، واضح نبود و مجموعه اینطور کارها، تأثیر تئوریک و تدریجی در عمق داشت ولی تأثیر سیاسی و فوری نداشت که به چشم بیاید.

آقای مطهری با اینکه رفاقت زیادی هم با مهندس بازرگان داشتند، در شرح روش رئالیسم، انتقاد جدی می‌کند به بازرگان و می‌گوید این نوع دفاع از مذهب گاهی بر پیشفرض‌های ماتریالیستی ناخودآگاه، مبتنی است. مطهری یک جا می‌گوید اینها شخصاً آدم متدینی هستند اما در سطوح فکری، گرایش‌ها پوزیتیویستی در آنها نفوذ دارد و تحت تأثیر نوعی دفاع از دین طبیعی غربی در برابر مارکسیسم، هستند. شما چه ارزیابی دارید؟

از نظر عاطفی، مطهری و بازرگان و سبحانی از مدتها قبل از شورای انقلاب، خیلی رفیق بودند. خود من در شورای انقلاب هم شاهد ادامه آن رفاقت‌ها بودم. حتی مطهری شبی که شهید شد، از خانه دکتر سبحانی در فخرآباد می‌آمد. مطهری، قبول داشت مذهبی بودن مهندس بازرگان را. ولی

واقعیت این است که ما با انگیزه مقدسی، نهضت آزادی را راه انداخته بودیم ولی وقتی امام را شناختیم دیگر دیدیم خطر دست، همین است. خط صریح این است که امام می‌گوید. با توجه به ایده‌های امام و نتایجی که از حرکتش می‌دیدیم و ایمان وسیع و بی‌ظن مردم به ایشان، و جامعیت و صداقت او را که چطور مبارزات پراکنده را به بزرگترین انقلاب مردمی تبدیل کرد، مشاهده کردیم و برای من که خودم در تأسیس نهضت آزادی دست داشتم مسلح شد که دیگر تاریخ مصرف نهضت آزادی تمام شده مردم عادی هم عقب مانده و دوران همه آن گروه‌های سابق ملی و مذهبی و چپ و لیبرال، منقضی شده است



بازرگان، بی‌شبهه
پبله بود. ولی
این بچه‌ها
خیلی شیطون و
پیچیده بودند.
بعد هم افتادند
به مسیری که
دو دوزه بازی
کنند و بازرگان
خیلی هم به
عواقب نظری یا
عملی طرز فکر
خودش واقف
نبود. حتی آقای
طالقانی هم تا
مدتها متوجه
نشد. بعدها در
زندان بود که
گروه‌های نسل
دوم رهبری
مجاهدین
دست‌شان
رو شد که
کمونیست
شده‌اند و به
اسم قران‌ت
جدید از اسلام
آمدند تا جوانها
و مذهبی‌ها را
بازی بدهند. بعد
آقای طالقانی هم
موضع شدید
علیه‌التقاطی‌ها
و کمونیست‌ها
گرفتند و
نتیجه‌اش فتوای
زندان بود که
کمونیست‌ها
نجس‌اند

بعضی دیدگاه‌هایش را از نظر تئوری قبول نداشت. چون مطهری، اسلام را عمیقاً می‌شناخت و مهندس بازرگان، آن دید عمیق و وسیع مطهری را نداشت، گاهی می‌دیدم که مطهری صریحاً انتقاداتش را می‌گفت. مطهری تعارف با کسی نداشت. گر چه خیلی رفیق بود ولی می‌گفت که ایده‌های مهندس، مقداری طرف تجربه‌گرایی و حس‌گرایی و علم‌زدگی می‌کشید.

■ نهضت آزادی از وقتی که شما و مهندس بازرگان آزاد شدید تا زمان انقلاب، آیا فعالیت‌های سیاسی صریح و مبارزات فعالی علیه دستگاه داشت؟ یعنی از سال ۴۶ تا ۵۶؟
نه دیگر پس از سال ۴۲ مبارزات خیلی جدی‌تر و وسیع‌تر شده بود و مبارزه مسلحانه هم کم‌کم ترویج شده بود. دیگر نه نهضت آزادی و نه امثال مهندس بازرگان اصلاً مطرح و مؤثر نبود. جریان مبارزات در همان چند سال پس از ۴۲، دامنه‌دارتر و تندتر شده بود و نهضت آزادی، از اوضاع، خیلی عقب افتاده بود و تأثیری نداشت البته دیگر مهندس هم خیلی موضع سیاسی نمی‌گرفت.

■ اصلاً بازرگان و دوستانشان در این ۱۰ سال چه می‌کردند؟

کتابهایی می‌نوشت و سخنرانی در جلسات خودمان بود. کار سیاسی نه، دیگر نمی‌کرد. پس از زندان، دیگر تقریباً نهضت آزادی مطرح نبود و مبارزه به دست جوانهای مذهبی افتاد. اصلاً ما از زندان که آمدیم، دیگر نتوانستیم نهضت آزادی را فعال کنیم و یا کنترل بکنیم. اوضاع عوض شده بود.

■ دیگر تا زمان انقلاب، نهضت آزادی کار نمی‌کرد. پس چه می‌کرد؟

نه، مثلاً گاهی عید فطر جلسه می‌گذاشتیم یا جلساتی سخنرانی داخلی انجمن پزشکان و انجمن مهندسی و این جور چیزها بود. کار فرهنگی در همین سطح‌ها بود. آن هم کار گروهی و نهضتی نبود، فعالیت فرهنگی بود. دیگر تفکر مبارزات، جور دیگری شده بود. تندتر شد.

■ شهید چمران و علی شریعتی در نهضت آزادی چه نقشی داشتند؟

شهید چمران از بچه‌های نهضت مقاومت بود. ایشان امریکا بود، بعد هم در لبنان می‌جنگید و در چارچوب نهضت آزادی اصلاً نبود. در خارج کشور با ما همکاری داشت ولی به آن صورت، عضو نهضت هم نبود. علی شریعتی هم عضو نهضت آزادی نبود. اینها خودشان مستقل کار می‌کردند.

■ بحث را به بعد از انقلاب بکشائیم. در دوران مبارزات دهه چهل و پنجاه، عملاً جبهه ملی و حزب توده و بقیه گروه‌های لیبرال و ملی و چپ و سپس نهضت آزادی و گروه‌های بینابین، با به کلی محو شدند و با منشأ اثر مهمی و دارای پایگاه اجتماعی نبودند. گروه‌های مسلح چپ یا مذهبی متمایل به چپ هم تا سال‌های ۵۵ و ۵۶، متوقف و متلاشی شده بودند و ناگهان انقلاب دینی به رهبری امام، علی‌رغم پیش‌بینی همه، کل کشور را گرفت و نظام سلطنت را در هم شکست. معذک امام پس از پیروزی، دولت را در اختیار بازرگان و جریان‌های با اصطلاح روشنفکر مذهبی گذاشت و خودش به قم رفت. شورای انقلاب تشکیل می‌شود. امام، آقای بازرگان را به

عنوان نخست‌وزیر منصوب می‌کند، البته بعدها خود امام در نامه‌شان در توبیخ آقای منتظری نوشتند که از همان ابتدا من شخصاً با نخست‌وزیری ایشان موافق نبودم چنانچه با قائم مقامی شما هم موافق نبودم ولی چون آقایان شورای انقلاب گفتند من قبول کردم و به نظر خودم عمل نکردم و نخواستم تصمیم فردی بگیرم. ولی بعد از مدتی دیگر فاصله‌ها آشکار می‌شود. حالا یک سؤال، این است که خود جنابعالی که از مؤسسين نهضت بودید چرا از نهضت آزادی جدا شدید؟ و یا شهید چمران چرا فاصله گرفت؟! چون دو سه نوع جدایی از نهضت آزادی بعد از انقلاب، اتفاق افتاد. یکی جدایی امثال عزت‌الله سبحانی که گرایش‌ات سوسیالیستی داشتند، یکی هم جدایی از نوع جدایی جنابعالی و موارد دیگری از این قبیل در سطح وسیعی در کشور بود که شما مثلاً وارد شورای مرکزی حزب جمهوری شدید و عملاً حزب جمهوری با نهضت آزادی و سایر گروه‌های لیبرال و ملی‌گرا، اصطکاک پیدا کردند. استدلال امثال شما و بسیاری دیگر از همکاران یا اعضای سابق نهضت آزادی و جبهه ملی، برای فاصله گرفتن از نهضت آزادی ... چه بود؟ و با وجود سوابقی که داشتید و رفاقت‌ها و اینکه خود شما جزو مؤسسين نهضت آزادی بودید، چه چیزی کم دیدید که از نهضت جدا شدید؟

واقعیت این است که ما با انگیزه مقدسی، نهضت آزادی را راه‌انداخته بودیم ولی وقتی امام را شناختیم، دیگر دیدیم خط درست، همین است. خط صحیح، این است که امام می‌گوید. با توجه به ایده‌های امام و نتایجی که از حرکتش می‌دیدیم و ایمان وسیع و بی‌نظیر مردم به ایشان و جامعیت و صداقت او را که چطور مبارزات پراکنده را به بزرگترین انقلاب مردمی تبدیل کرد، مشاهده کردیم و برای من که خودم در تأسیس نهضت آزادی دست داشتم، مسجل شد که دیگر تاریخ مصرف نهضت آزادی تمام شده و نهضت، از مردم عادی هم عقب مانده و دوران همه آن گروه‌های سابق ملی و مذهبی و چپ و لیبرال، منقضی شده است. رسیدیم به این که همه گروه‌ها و تلاش‌های قبلی ناقص و معیوب بوده و امام، صحیح می‌گوید. امام البته توصیه کرده بود که همه گروه‌های ملی - مذهبی را آقای بهشتی جمع بکند. حتی به مهندس سبحانی هم پیشنهاد شد که وارد حزب جمهوری شود منتهی من پذیرفتم و وارد شورای مرکزی حزب شدم. گروه‌هایی مثل نهضت آزادی هم دیگر اصلاً سال‌ها بود که از نفس افتاده بودند و خود نهضت، ۱۰ سالگی بود که کار فعالی نمی‌کرد که به درد بخور باشد و پایگاه اجتماعی هم نداشت. با توجه به این که بیشتر معتقد به شریعتمداری هم بود تا به امام. من امام را خوب دیدم که نظرش صائب‌تر از همه بود. به همین دلیل از نهضت، به حزب پیوستم. نهضت آزادی فعالیت چندانی نداشت و اصلاً تعطیل بود و نفوذی هم در مردم نداشت. اما حزب جمهوری فعال‌تر، جدی‌تر و فراگیرتر از امثال نهضت بود و پایگاه مردمی خیلی وسیعی داشت. اوایل انقلاب، حزب جمهوری نقش خیلی فعالی داشت. مردمی‌ترین حزب بود. چند میلیون نفر از مردم ثبت‌نام کردند که در تاریخ

ایران، چنین استقبال مردمی از یک حزب، بی‌نظیر است. حزب در انتخابات دوره اول، توانست مجلس را کنترل کند. اگر حزب جمهوری نبود دیگران جلو می‌افتادند و مجلس را می‌گرفتند. من آن موقع خودم کاندیدای مجلس نشدم برای آنکه بتوانیم حزب جمهوری را فعال بکنیم، اما بعد که نماینده‌ها شهید شدند، من هم مجبور شدم به مجلس آمدم. در حزب، گروه‌های مختلف مذهبی سیاسی بودند. هم ما بودیم، هم هیأت‌های مؤتلفه بودند که از سال ۴۲، با امام در رابطه بودند، اعضای حزب ملل اسلامی هم بودند یعنی گروهی از جوانانی که پس از ۱۵ خرداد، می‌خواستند همه نهضت‌های اسلامی را زیر پوشش بگیرند و حکومت اسلامی درست کنند، جوانان فعال و دلسوزی بودند ولی پیش از اینکه در همان سال‌های ۴۳ کاری بکنند لو رفته بودند. دیگران هم خیلی‌ها بودند. اجمالاً ما دیدیم همه خواسته‌های ما که بیست، سی سال برای آن تلاش کرده بودیم و زندان رفته بودیم و به خاطر آن، نهضت مقاومت و نهضت آزادی را راه‌انداخته بودیم، در وجه بهتر و خالص‌تری در حزب بود و نقائص نهضت را هم نداشت چون امام را به رهبری قبول داشت و همانطور که گفتیم نهضت آزادی هم عملاً از سال‌ها پیش از انقلاب، دیگر فعالیت مهمی نداشت و بیشتر نوعی محفل سیاسی بود.

■ به مسئله امریکا بپردازیم. یکی از اشکالاتی که امام به نهضت آزادی و بازرگان در دوره‌های بعد از انقلاب می‌کنند، گرایش اینها به امریکا و خوش‌بینی آنها نسبت به امریکاست، شما واقعاً این گرایش را در نهضت آزادی می‌دیدید؟

آقای بازرگان معتقد بود که بالاخره باید با غرب و امریکا راه آمد چون ضد کمونیست بود. نهضت، معتقد بود که این طرف باشیم بهتر است تا آن طرف!

■ یعنی شعار نه شرقی نه غربی را قبول نداشتند؟

عملاً خیلی نه. یعنی حدسشان این بود که نمی‌شود روی پای خودمان بایستیم و باید با یکطرف همکاری کنیم تا از آن طرف حمایت شویم و امریکا را بر شوری ترجیح می‌دادند. مثلاً مهندس بازرگان در کتاب انقلاب در دو حرکتش می‌گوید شعار علیه اسرائیل و علیه امریکا نوعی انحراف در انقلاب بود.

این دیگر حرف مُفت است. خوب به خاطر همین‌گونه حرف‌ها بود که من از نهضت آزادی جدا شدم.

■ گرایش نهضت آزادی به امریکا چه توجیهی دارد؟

با توجه به اینکه هم شروع تأسیس نهضت، مصادف با فضای باز توصیه‌ای امریکا بود و هم تجدید فعالیتش در سال ۵۶، در فضای باز امریکایی بود، ابتدا کندی و سپس کارتر. شاید قصد خیانت نبود و لیکن اینها می‌گفتند با امریکا باید همکاری کرد. می‌گفتند با امریکا کنار بیاییم چون ابرقدرت است و ما دست پائین را بگیریم چون برابر نیستیم. امریکا قوی است پس با او بیعت کنیم. امام پس از پیروزی انقلاب اسلامی، از پاریس به مرقد شهید رفت و بعد که انقلاب پیروز شد حکومت را به بازرگان و همین مثلاً ملی - مذهبی‌ها تحویل داد و خودش به قم رفت تا نظارت کند ولی کشور به



هم ریخت. مهندس بازرگان، انقلاب را درک نکرد و کشور را هم نتوانست اداره کند. لذا امام در یک سخنرانی در قم گفت شما ضعیفید آقا، بلد نیستید و من اشتباه کردم که به شما کار را سپردم. و بعد از قم به تهران آمدند تا اشراف بیشتری بر حکومت داشته باشند. بله، ما در شورای انقلاب از مدتها قبل دنبال این بودیم که امام به تهران بیایند تا شورای انقلاب به طور مستقیم با ایشان در ارتباط باشد ولی امام نپذیرفت. ما می خواستیم که امام سرگرم امورات حوزه نشود و بر شورای انقلاب، اشراف داشته باشد چون بدون کمک ایشان نمی شد کشور را اداره کرد و مردم فقط گوش به فرمان امام بودند و ایشان را قبول داشتند.

II در پاسخی که امام به آقای محتشمی دادند، نهضت و بازرگان را تلویحاً پدر معنوی منافقین خواندند. این را چطور تحلیل می کنید؟

اینها بیشتر به خاطر مواضع خود مهندس بازرگان بود. امام در آن اوایل این نظر را به بازرگان نداشتند. خود بازرگان هم خیال می کرد که منافقین، روشنفکران مسلمان و جوانان خوشفکر هستند و تلویحاً حمایت می کرد ولی امام متوجه بود که اینها منحرف هستند. البته امام، بازرگان را در امور شخصی، آدمی مذهبی می دانستند و او را از سنخ منافقین نمی دانستند. بحث بستر فکری آنها بود.

III سر قضیه جنگ هم همینطور شد و نهضت آزادی، عملاً وقتی بچه ها در خط و زیر آتش دشمن متجاوز، درگیر بودند و شهید می شدند یا زیر بمباران شیمیایی صدام بودند، در پشت جبهه، عیناً استدلال های صدام و آمریکا را رله می کرد و پارازیت می داد.

در جنگ که اصلاً استدلال مهندس بازرگان بسیار استدلال غلط و ناواردی بود. آنها معتقد بودند که جنگ با عراق را نیمه کاره و بدون اجرای عدالت و حتی بدون تعیین شدن طرف متجاوز و شروع کننده جنگ و بدون احقاق حقوق ضایع شده ملت ایران، رها کنیم. حال آنکه بعد از حمله عراق به کویت معلوم شد که امام، صدام را درست شناخته بود و اگر ما هم رها می کردیم او رها نمی کرد. امام روحیه صدام را از اول می دانست ولی بازرگان در قضیه جنگ، خیلی سطحی قضاوت می کرد. بحث صدام نبود، بحث حمایت جهانی از او برای سقوط انقلاب بود. و بعد از حمله عراق به کویت هم که همه فهمیدند شناخت امام از صدام کاملاً درست است، علاوه بر آنکه صلح پایداری برقرار نمی شد و حتی متجاوز بودن عراق را هیچ جا اعلام نکرده بودند.

II در شورای انقلاب چند جریان و جناح به طور کلی حضور داشت؟!

امام و روحانیت انقلابی، انصاف باز و با سعه صدر، عمل کردند و همه با اصطلاح ملی - مذهبی ها و گروه های روشنفکری مذهبی با تمایلات مختلف چپ و لیبرال را دعوت به همکاری و مشارکت کردند و خیلی جناح بندی علنی هم در ابتدا نبود. البته ما دو تا شورای انقلاب داریم. یکی قبل از دولت موقت و یکی پس از آن بود. در شورای انقلاب قبل از دولت موقت که هسته اولیه اش آقای مطهری و بهشتی و باهنر و... بودند، بعدها قرنی و مهندس بازرگان و سحابی و... هم وارد شدند، آنجا خیلی صفا بندی نبود. ولی در شورای انقلاب دوم

که بازرگان رئیس دولت شد، بین شورای انقلاب و دولت اصطکاکها شروع شد. دولت موقت بعضی کارها را می کرد که ما قبول نداشتیم. او نهاد های انقلابی تازه تأسیس را قبول نداشت. مثلاً جهادسازندگی تشکیل شده بود، ما می گفتیم پول بگذارید که کار بکنیم آنها بودجه نمی دادند که شهید بهشتی مجبور شد از انقلابیون بازار مقداری قرض کرد و عده ای را به عنوان جهادسازندگی به کردستان فرستادند. چون آقای بهشتی می گفتند که در آنجا باید با عمل، اسلام را نشان بدهیم، با تئوری و سخنرانی نمی شود. یک عده از این بچه های اولیه سپاه و جهاد را در کردستان کشتند. مسائل دیگری هم بود. چون ما در شورای انقلاب بالاخره می خواستیم دولت را کنترل بکنیم که اگر اشکالاتی داشت، اصلاح شود. دولت موقت، انتقادها را خیلی تحمل نمی کردند. ولی در مجموع با بازرگان، درگیری شدید نداشتیم. یعنی خصومت واقعا نبود و انتقاد می کردیم. منتهی مهندس بازرگان تحمل انتقاد نمی کرد و می گفت اینها خیلی در کار من دخالت می کنند. ما هم کنترل کامل حتی روی کمیته ها نداشتیم بعد هم که سپاه تشکیل شد، ابتدا چند تا سپاه بود. شهید محمد منتظری یک گروه تشکیل داد به عنوان سپاه، جواد منصوری یک گروه درست کرد به عنوان سپاه، یزدی هم یک گروه، اینها هر کدام گروهی بودند و بعد، شورای انقلاب، همه را یکی کرد، کمیته ها هم مردمی و خودجوش و انقلابی بودند مثلاً می رفتند و رئیس بهداری را می گرفتند و داد مهندس در می آمد که من این را منصوب کردم حالا شما او را برمی دارید و کار ما را لنگ می کنید. کمیته ها هم می گفتند فلانی با رژیم شاه بوده است و با ساواک، سابقه همکاری دارد و تو نباید او را در حکومت انقلابی، وارد کنی.

III این گروهی که الان خودشان را نهضت آزادی می دانند، گفته اند که تیم حزب و روحانیون و انقلابیون خط امام، از همان ابتدا تصمیم داشتند که ما را از شورای انقلاب و دولت، حذف کنند.

نه اصلاً اینطور نبود. بیخود می گویند این هم که یزدی می گوید بیخود می گوید. ما به هیچ وجه قصد اینکه زیر پای آنها را خالی بکنیم، نداشتیم. می خواستیم کمک بکنیم اصلاً خود همین روحانیون بودند که به امام پیشنهاد نخست وزیری بازرگان را دادند و گروه این آقایان را وارد ترکیب شورای انقلاب کردند. چنین تصمیمی اصلاً نبود. واقعیتش این است که این درگیری، از طرف خود آقایان شروع و تحمیل شد. به مهندس (بازرگان) می گفتیم انتقادها و این بچه های انقلابی را تحمل نکن. بالاخره یک عده کمیته تشکیل داده اند خوب اگر تخلف کرده اند، باید رسیدگی شود. آقای مهدوی کنی، مسئول کمیته است و رسیدگی می کنند. آن موقع ها هم البته جوانها تند بودند و گوش به شورای انقلاب هم نمی کردند. آقای مهدوی هم می گفت گوش نمی کردند. بازرگان اینها را درک نمی کرد و تحمل نمی کرد. گفتیم که طرز فکر لیبرالیسم به او اجازه نمی داد که در حکومت، کسی بدون اجازه او آب بخورد. در مجموع، دولت موقت، آن طور که باید، کشتش دودین همراه انقلاب و انقلابیون را نداشت. طرز فکر او این بود و می خواست همه مطیع دولت باشند.

II حالا چه اشکالی داشت این حرف که می گفتند پس از پیروزی، دیگر روح انقلابی تعطیل شود؟!

اشکال اولش این است که عملاً نمی شد. در یک انقلاب نمی شد صبر کنیم تا افراد تربیت شوند و بعد اصلاحات دیوانسالارانه کنیم. مثلاً وزیر دادگستری و وزیر... از کوره دربیاید، بعد بیاییم پست ها را تقسیم کنیم! الان حکومت دست ماست و باید اداره اش کنیم. اتفاقاً حرف بازرگان، عملی و واقع بینانه نبود. راه حل ایشان، این بود که هک هک کنیم. یواش یواش. ولی انقلاب نمی پسندید و نمی شد هم کار کرد. در واقع، خود مهندس، واقع بین نبود و مردم را و وضعیت را درک نمی کرد. ثانیاً انقلابیون قبول نداشتند که بقایای رژیم شاه را باید حفظ کرد و اصلاحات انقلابی را به تأخیر انداخت.

III یکی از انتقادات به دولت موقت، این بود که مرحوم بازرگان، انحصار طلب بود یعنی وقتی امام به مهندس بازرگان حکم نخست وزیری داد، گفت که دولت، حزبی و نهضتی نباشد. ولی عملاً اینگونه شد که اغلب قریب به اتفاق اعضای دولت، اعضای نهضت آزادی و جبهه ملی و... شدند. و نوعی انحصار قدرت بوجود آمد.

بله. مهندس بازرگان آنهایی را که خودش قبول داشت، آورد مثلاً سنجایی را کرده بود وزیر خارجه و... منتقدین خودش و گرایش های دیگر را وارد دولت نکرد.

III توصیه شما به عنوان یکی از پیشکسوتان جنبش دانشجویی مذهبی در کشور، برای دانشجویان مسلمان ما که فعالیت های سیاسی در دانشگاه ها می کنند، انجمن ها و دیگران چیست؟ بخصوص که الان گاه گرایشات لائیک هم در دانشگاه ها دوباره توسط دست های مشکوکی، تبلیغ می شود و لعاب مذهبی به آن داده می شود، حضرت تعالی چه توصیه ای دارید؟

کوشش باید بشود که نمونه های مسلمان خوب را به بچه ها ارائه بکنیم و اسلام را عملاً پیاده بکنیم و اگر نکنیم و فقط حرف بزنی، خیلی خطر دارد. خود این بچه ها هم بگردند دنبال اینکه اسلام را بشناسند. با آنهایی که اسلام را عمیقاً و طی سالها ممارست و به روش درست می شناسند، مرتبط باشند. افراد ارزنده که در حوزه هستند و می توانند الگو باشند مثل آیت الله جواد آملی، آیت الله حسن زاده آملی و دیگران در حوزه که هم درک سیاسی دارند و هم تقوا و امثال این افراد باید زندگی شان را گرفت و الگو ساخت تا بتوانیم آن طریق را پیاده بکنیم. در واقع با علمای صالح آشنا بشوند تا هم دین را بشناسند و هم شک در بعضی مسائل نکنند. کسانی مثل آقای مصباح هم با آنکه خیلی سر و صدا الان می شود، خیلی قابل استفاده علمی و عملی هستند. خلاصه باید هم حکومت به اسلام، عمل کند و هم بچه ها پایه نظری و مطالعات اسلامی خود را تقویت کنند و بازی این و آن را نخورند و نگذارند تحت عنوان اندیشه های جدید، اسلام را دستکاری کنند و تحریف بشود و همان انحراف هایی که نمونه های پیش را در بعضی جوان های دوره خودمان عرض کردم، پیش بیاید. نباید بگذاریم تاریخ ایران به دهه های پیش از انقلاب، رجعت کند.

مثلاً مهندس بازرگان در کتاب انقلاب در حرکتش می گوید شعار علیه اسرائیل و علیه آمریکا نوعی انحراف در انقلاب بود. این دیگر حرف مفت است. خوب به خاطر همینگونه حرفها بود که من از نهضت آزادی جدا شدم

